

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و بیست و نهم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۷۷، غزل ۸۳۷ دیوان شمس مولانا

هر کجا بوی خدا می آید
خلق بین بی سر و پا می آید

شاید اگر این بیت را از انتها بخوانیم بیشتر متوجه منظور مولانا شویم؛ یعنی هر کجا انسان‌ها بدون سر و پای من ذهنی زندگی می کنند و کمتر از الگوهای آن استفاده می کنند، آنجا بوی خدا بیشتر می آید؛ و این بیت با آن بیت طلایی از غزل ۱۳۸۷ مولانا که «هر جا حیاتی بیشتر مردم در او بی خویشتر...» تقارن عجیبی دارد.

زانکه جانها همه تشنه‌ست به وی
تشنه را بانگِ سقا می‌آید

شیرخوارِ گرمند و نگران
تا که مادر ز کجا می‌آید

در فراقند و همه منتظرند
کز کجا وصل و لقا می‌آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

مولانا بلافاصله از لفظ جان استفاده می‌کند؛ اینکه جان همه انسان‌ها تشنه وصل اوست. مانند تشنه‌ای که لیوانِ آبی خنک و گوارا را به او نشان دهی و مانند طفلی گرسنه که منتظر این است تا مادرِ مهربان به او شیر بخوراند.

در ادامه وقتی می‌گویند مسلمان و جهود و ترسا، منظورش نوع بشر است. با دین و مذهب کسی کاری ندارد. روی صحبتش با همه انسان‌هاست.

از مسلمان و جهود و ترسا
هر سحر بانگ دعا می‌آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

می‌گویند این تب و تاب و تکاپوی بشر به خاطر این است که جانش تشنه گرم زندگی است و در فراق او می‌سوزد و منتظر و مترصد وصال با خداوند است، منتهی راه را اشتباه رفته است و رفع تشنگی و آرامش و خوشبختی را در زیاد کردن و کنترل کردن چیزها جستجو کرده است یا اگر به دید ملامت دیگران و عدم مسئولیت‌پذیری تعبیر نشود، جامعه راه را به او کج نشان داده است.

خُنْک آن هوش که در گوشِ دلش
 ز آسمان بانگِ صلا می آید
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

در ادامه مولانا امید می دهد که بانگِ صلا و دعوتِ زندگی از آسمان این لحظه می رسد، یعنی همیشه و پیوسته می رسد. منتهی ما گوشمان از همانیدگی ها سنگین شده است و هنوز سزاوار شنیدن بانگِ حق نشده است. می گوید خوش به حالِ کسی که هوشیار شده است و به واسطه فضاگشایی، مستعد شنیدنِ دعوتِ خداوند شده است.

ابیاتِ بعدی گواهِ این امید و راهنمایی‌های دقیقِ مولاناست.

گوشِ خود را ز جفا پاک کنید
زانکه بانگی ز سما می‌آید

گوشِ آلوده ننوشد آن بانگ
هر سزایی به سزا می‌آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

جفا چیست؟ جفا واکنشِ هیجانی به اتفاق این لحظه است؛ زیر پا گذاشتنِ عهد الست و بستنِ فضا در مقابلِ
طرب‌سازی خداوند است.
تصمیم گرفتن بر اساسِ همانیدگی‌ها، جدی گرفتنِ بازی‌ها و غافل شدن از باطنِ زندگی است.

چشم، آلوده مکن از خد و خال
کان شهنشاه بقا می آید

ور شد آلوده به اشکش می شوی
زانک از آن اشک دوا می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

می گوید چشم و گوشت را آلوده نکن. اما همان طور که در ادامه راه درمان را ارائه می دهد، گویی این همانیده شدن ناگزیر است؛ اما راه درمان آن به خود ما بستگی دارد و چاره شستن مرکز و پاک کردن آن از همانیدگی هاست.

کاروان شگر از مصر رسید
شرفه گام و درا می آید

هین، خمش، کز پی باقی غزل
شاه گوینده ما می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

مولانا مانند همیشه اشاره می کند که خاموش باش تا زندگی بگوید و زندگی عمل کند که او شیوه شگرین دارد،
در خاموشی و بی واکنشی و تسلیم، صدای گام او را خواهی شنید.

-ارادتمند شما، حسام از مازندران



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور، بخش اول

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند در این لحظه ابدی، به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب، خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی‌ست. به عبارتی، این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکرها و همانیدگی‌ها کاملاً غلط است. تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طربناکی، جوشش شادی بی سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می آید، نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چرا که نمی شود با دانش من ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارتی دیگر، خداوند از طریق انسان می خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت، ما بیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

[درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود، کار می‌کند» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است. اما من‌ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و در مقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن مقاومت کنیم، نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم، بلکه آسایش هم نخواهیم داشت.]

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او
برخوردار نمی‌شدیم، در این صورت بت من‌ذهنی با تابش انرژی مخربش، ما را نابود کرده و دمار از روزگار ما در
می‌آورد.

گفت: بهر شاه، مبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد. اما او (عمادالملک) چرا باید بدون این که نظر مرا پیرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، (خدا) قهر کند؟ زیرا اگر او قهر می کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می فهماند که باید این فضا را باز کنم تا من ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی نهایت خدا زنده شوم.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یسع فیہ نبی مجتبی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی، با خدا یکی و تنها باشم؛ به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا نگنجد. وقتی زندگی با قانون قضا اتفافی را برای من به وجود می آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه، در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

حدیث:

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارد.»

آن که یابد بوی حق را از یمن
چون نیابد بوی باطن را ز من؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱

کسی که به زندگی زنده شده و فضای درونش گسترده شده، به طوری که بوی خدا را از یمن می شنود، چه طور ممکن است بوی باطن بد، یعنی من ذهنی را از من نشنود؟

مصطفی چون بُرد بوی از راه دور
چون نیابد از دهان ما بخور؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲

حضرت مصطفی، تمثیل هر انسانی که به خدا زنده شده است، وقتی از راه دور بوی خدا را شنید، چطور ممکن است که بوی مرکز بد همانیده را از ما متوجه نشود؟

هم بیابد، لیک پوشاند ز ما
بوی نیک و بد برآید بر سما
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳

کسی که به نور برگزیده، نور حضور، زنده شده است، بوی من ذهنی ما را می فهمد. اما آن را می پوشاند. زیرا بوی نیک زندگی و بوی بد من ذهنی، هر دو به آسمان بلند می شوند.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر، به‌صورت
ارتعاش راه پیدا می‌کند.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری که با آن قرین شده‌است را
می‌دزدد. وقتی مرکزتان عدم می‌شود، دل شما بدون هیچ گفت‌وگویی از خدا خو می‌دزدد و از جنس او می‌شود.

تو همی خُسپی و، بوی آن حرام
می زَنَد بر آسمان سبز فام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴

تو در ذهنت در خواب همانیدگی‌ها و دردها هستی. در حالی که بوی این حرام، یعنی انباشتگی همانیدگی‌ها به آسمان می‌زند.

همره آنفاس زشتت می‌شود
تا به بوگیران گردون می‌رود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵

این مرکز همانیده و بو و ارتعاش بدش، وقتی که سخن می‌گویی، در نفس‌ها و کلامت مشخص است تا به کسانی می‌رسد که فضا را باز کرده‌اند و بوی همانیدگی، بوی خوب و بد، را تشخیص می‌دهند.

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز
در سخن گفتن بیاید چون پیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶

بوی خودخواهی، طمع و جذب شدن به چیزها بی اختیار، مانند کسی که پیاز خورده باشد، موقع سخن گفتن از دهانش متصاعد است.

گر خوری سوگند: من گی خورده‌ام؟
از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷

حتی اگر قسم بخوری که والله من سیر و پیاز نخورده‌ام، [من حرص و طمع، درد، خشم، حسادت و ترس ندارم]
و از آن‌ها پرهیز کرده‌ام. -ادامه در بیت بعد...

آن دم سوگند، غمازی کند
 بر دماغِ همنشینان برزند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸

اما آن نفسی که با سوگند و کلام تو بیرون می‌آید و متصاعد می‌شود، درحقیقت ابروی تو را می‌برد و تو را رسوا می‌کند. جانِ همنشینان فوراً آن انرژی مرکز تو را می‌گیرد و بوی همانیدگی و درد به مشامشان می‌رسد.
 [نمی‌شود مرکزت همانیده و پر از درد باشد و تو با حرف زدن بتوانی مردم را قانع کنی که من اینگونه نیستم.]

پس دعاها رد شود از بوی آن
 آن دل کژ می‌نماید در زبان
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹

پس دعاها از بوی بد همانیدگی‌ها رد می‌شود. آن دل کژ، یعنی دلِ همانیدگی در زبان و در گفتار کاملاً خود را نشان می‌دهد.

اٰخْسُوْا اَیْدِ جَوَابِ اَنْ دُعَا
 چَوْبِ رَدِّ بَاشْدَ جَزَايِ هَر دُعَا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۰

هر کسی با مرکز همانیده دعا کند، جواب یک همچون دعایی از طرف زندگی «دور شوید» است. [زندگی نمی‌خواهد انسان با مرکز همانیده دعا کند، آن دعا پذیرفته نمی‌شود.] دعای من‌ذهنی و سخنان معنوی و دینی او حيله‌گری ست و پاداش هر حيله و ترفندی چوب رد است.

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۸

«گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید.»

گر حدیث کثر بُود معنیت راست
 آن کژی لفظ، مقبول خداست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱

اگر فضاگشایی کنی، به طوری که مرکزت عدم باشد، ولی حرف‌هایت چندان زیبا به نظر نرسد یا جملاتت شکسته‌بسته باشد، مهم نیست؛ همان سخن راستین و مورد قبول خداوند است. زیرا خداوند به زبان عدم صحبت می‌کند.

رنگ‌های نیک از خم صفاست
 رنگ زشتان، از سیاهابه جفاست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵

رنگ‌های نیک، یعنی هر چیز نیکی در این جهان که بی‌درد است، فکرهای زیبا که در بیرون به ساختارهای زیبا منتهی می‌شود، از خم صفاست؛ یعنی از هشیاری خالص و فضای گشوده‌شده مرکز ماست. اما رنگ زشتان، فکرهای همانیده، از هشیاری جسمی توأم با درد و هیجان حاصل از آن است.

صَبَّغَهُ اللهُ، نام آن رنگ لطیف

لَعْنَهُ اللهُ، بوی آن رنگ کثیف

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶

رنگ خدا که بی‌رنگی است، در واقع رنگ فضای گشوده‌شده، رحمت خدا، عنایت و جذبه ایزدی و الطاف لطیف اوست. اما لعنت خدا بوی انقباض من‌ذهنی و رنگ کثیف همانیدگی و دردهای ناشی از آن است.

من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو

پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

من وقتی فضا را در این لحظه می‌گشایم، غلام این هشیاری ناب و غلام زندگی که به صورت فضای گشوده‌شده خودش را به من نشان می‌دهد، هستم. تو به جز این روشنایی، زنده شدن به خدا، شمع، شیرینی، خرد و شادی بی‌سببی که از زندگی می‌آید، هیچ چیز دیگری نگو. زیرا اگر بگویی، احتمال دارد از من‌ذهنی باشد. سعی نکن این فضایی را که به عنوان آسمان درونت گشوده می‌شود، بفهمی و توصیف کنی.

ای نشسته تو در این خانه پُر نقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای کسی که در این خانه ذهن که پر از نقش و خیال است نشسته‌ای، از این خانه بلند شو، همانیدگی‌هایت را بردار و برو و اصلاً حرف نزن، سکوت کن، سؤال نکن، در ذهن قضاوت، مقاومت و تعبیر و تفسیر نکن. همین که حرف بزنی در ذهن می‌مانی، برای این که حرف زدن از ابزارهای ذهن است. به جای سؤال کردن به کیفیت تسلیمت پرداز.

هرجا حیاتی بیشتر، مردم در او بی خویشتر
خواهی بیا در من نگر، کز شید جان شیداییم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

هرجا که زندگی، آرامش، شادی و برکت بیش تر باشد، منِ ذهنی در آن جا ضعیف تر است. مولانا می گوید اگر می خواهی حقیقت این مطلب برایت روشن شود، بیا در من بنگر که چه قدر از تابش خورشید، جانم عاشقانه مست خداست و به بی نهایت او زنده‌ام. من با خدا یکی هستم و او در من عاشق خویش است.

کار من بی علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بدون علت ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمار دل، ای کسی که با مرکز همانیده و سبب سازی ذهنی نگاه می کنی، قضای من منوط به علتی نیست. تو هشیاری هستی، باید تسلیم شوی و خودت را در معرض قضا و کن فکان قرار دهی تا من مستقیماً روی تبدیل تو کار کنم.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

ای انسان، اگر من ذهنی توهمی را بشناسی، تسلیم شوی، فضا را در برابر اتفاقات زندگی ات باز کنی، من دردهای تو را شفا داده و عادت خود را به موقع تغییر می‌دهم. هشیاری جسمی تو را از جنس هشیاری نظر و حضور می‌کنم. در تو این غبار پریدن از فکری به فکر دیگر را فرو می‌نشانم و به خودم زنده می‌شوم.

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سماع
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

ای انسان شجاع، تو هشیاری هستی. آسمان را به زیر پاهایت بیاور، به ورای همانیدگی‌هایت قدم بگذار و از فضای یکتایی، بانگ سماع و پیغام خدا را بشنو.

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوش‌ات آید از گردون، خروش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

ای انسان، از گوش جان خود پنبه وسواس من‌ذهنی، میل شدید پریدن از یک فکر به فکر دیگر را بیرون کن تا
از آسمان یکتایی پیغام زندگی را بشنوی.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سروستان غیب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

ای انسان، دو چشم هشیاری‌ات را از موی عیب همانیدگی‌ها پاک کن. یعنی عینک همانیدگی‌ها را از روی
چشمان هشیاری‌ات بردار تا با عدم، هشیاری نظر، باغ و گلستان خدا را بینی و درونت پر از شادی و آرامش
شود که انعکاس آن در بیرون ساختارهای نیک و زیباست.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریحُالله درآید در مَشام
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

مرض همانیدگی‌ها را از مرکزت دور کن تا بوی خدا، نسیم جان‌بخش الهی به مشام تو برسد.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شکر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

اجازه نده هیچ اثر و نشانی از تب و صفرا، یعنی از هیجانات منفی و دردهای کهنه در وجودت باقی بماند تا بتوانی
در دنیا طعم شیرینی زندگی را بچشی.

داروی مردی گن و عنین میوی
تا برون آیند صدگون خوب روی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷


ای انسان! مردانگی و ضعف معنوی خود را درمان کن. یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم کن تا پیغام‌های
زندگی را بشنوی و بینی که چقدر انسان‌های معنوی در جهان وجود دارند که به تو پیغام می‌دهند.

-با تشکر، فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com